

البرکامو
تأمل دربارہ گیوتین

ترجمہ قاسم رستمی



اندکی پیش از جنگ ۱۹۱۴ جنایتکاری که جرمش در نوع خود نفرت‌انگیز بود (خانواده فردی کشاورز را همراه با بچه‌هایش به قتل رسانده بود) در الجزیره به مرگ محکوم شد. محکوم کارگر کشاورزی بود که در حالت جنون مرتکب قتل شده بود اما با دزدی از قربانیانش پرونده‌اش را سنگین‌تر کرده بود. پرونده بازتاب گسترده‌ای داشت. عقیده عموم براین بود که بریدن سر چنین هیولایی کم‌ترین مجازات است. پدرم نیز (این را از دیگران شنیدم) چنین عقیده‌ای داشت و به‌ویژه قتل بچه‌ها خشمش را برانگیخته بود. درهرحال، یکی از معدود چیزهایی که درباره او می‌دانم این است که پدرم می‌خواست، برای نخستین بار در زندگی‌اش، در مراسم اعدام شرکت کند. در تاریکی شب از خواب بیدار شد تا به محل مجازات برود که در میان شور و حال مردم در آن سوی شهر برگزار می‌شد. مادرم تعریف می‌کند که پدر سراسیمه به خانه برگشت. پریشان حال بود و از حرف زدن اجتناب می‌کرد. لحظه‌ای روی تخت دراز کشید و بعد ناگهان شروع کرد به بالا آوردن. لحظاتی پیش، او واقعیتی را که در زیر حرف‌ها

و دستورالعمل‌های گنده و دهن‌پرکن پنهان بود کشف کرده بود. دیگر به بچه‌های سلاخی شده فکر نمی‌کرد. او تنها می‌توانست به آن جسمی فکر کند که سخت نفس نفس می‌زد، چون او را روی پاره چوبی خوابانده بودند و قرار بود گردنش را بزنند.

باید باور کرد که این عمل مناسک‌گونه آن قدر وحشت‌انگیز هست که بتواند بر خشم مردی صاف و ساده غلبه کند و مجازاتی که هزاران بار روا و برحق می‌دانست عاقبت در او اثری جز دل‌آشوبه نداشته باشد. هنگامی که اعدام بر مردی ساده و معمولی که قرار است از طریق همین مجازات حفاظت شود، اثری جز میل به استفراغ ندارد، به نظر دفاع از این استدلال که هدف از این مجازات، به‌ارمغان آوردن صلح و نظم در جامعه است کاری است سخت دشوار. برعکس، کاملاً آشکار است که این مجازات نه تنها کم‌تر از خود جنایت آتش خشم را بر نمی‌انگیزد، بلکه در حقیقت این جنایت تازه به جای رفع آسیب وارده به بدنه جامعه، خود لکه ننگ تازه‌ای بر جنایت نخست می‌نشانند. حقیقت این عمل چنان [عیان] است که کسی جرئت نمی‌کند از اعدام سخن بگوید. گویی کارکنان و روزنامه‌نگارانی که مسئول سخن‌گفتن از آنند، می‌دانند که در عین حال چیز زننده و شرم‌آوری در آن هست، از این رو برای آن زبانی آیینی ابداع کرده‌اند که جز مشتی دستورالعمل‌هایی قالبی نیست. بدین ترتیب، هنگام صرف صبحانه، در گوشه‌ای از روزنامه می‌خوانیم که محکوم «دینش را به اجتماع ادا کرد» یا «به‌سزای اعمالش رسید» یا «در ساعت پنج عدالت به اجرا درآمد». کارگزاران حکومت هم از محکوم با عناوین «طرف» یا «بیمار» سخن می‌گویند یا برای اشاره به او از حروف اختصاری استفاده می‌کنند: س.آ.م. بدین سان باید گفت جز در خاموشی خویش از مجازات اعدام دم نمی‌زنند. در جامعه متمدن ما، فقط زمانی می‌فهمیم که بیماری جدی و خطرناک است که جرئت نکنیم آشکارا و بی‌پرده از آن

سخن بگوییم. در طی سالیان دراز، خانواده‌های بورژوا فقط به این اکتفا می‌کردند که بگویند دختر بزرگ خانواده ریه‌هاش ضعیف شده، یا پدر از نوعی «رم» رنج می‌برد زیرا سل و سرطان را کمی مایه شرم می‌دانستند. این موضوع بدون شک در مورد مجازات مرگ بیش‌تر صدق می‌کند، زیرا هر کسی سعی می‌کند با کلمات و عبارات مبهم و دوپهلوی درباره آن سخن بگوید. مجازات مرگ برای جامعه در حکم سرطان برای جسم فرد است، تنها با این تفاوت اساسی که هرگز کسی از ضرورت سرطان حرفی نزده است. بالعکس، همه قبول دارند که مجازات مرگ ضرورتی اسفناک است، یعنی چون ضرورت دارد پس به کشتن مشروعیت می‌بخشد، اما چون غم‌انگیز است از آن سخن نمی‌گویند.

با این همه، قصد دارم شفاف و صریح درباره این موضوع صحبت کنم. و این نه از سر میل به رسواکردن است و نه، به‌گمانم، از گرایشی بیمارگونه در سرشت و ذاتم. در مقام نویسنده، همیشه از برخی خودشیرینی‌ها و ظفره‌رفتن‌ها بیزار بوده‌ام. و در مقام انسان، معتقدم که اگر گریزی از جنبه‌های مشمئزکننده سرنوشت ما نیست پس حداقل باید در سکوت با آن‌ها روبه‌رو شد. اما هنگامی که سکوت یا نیرنگ‌های کلام موجب می‌شوند که استفاده ناصوابی که می‌باید اصلاح شود، یا سیه‌روزی‌هایی که می‌توان از بار آن‌ها کاست، دوام یابند، در آن صورت چاره‌ای نمی‌ماند جز این‌که واضح حرف بزیم و وقاحتی را که در پشت حجاب کلمات پنهان است آشکار کنیم. فرانسه، در کنار اسپانیا و انگلستان، مفتخر است که یکی از آخرین کشورهای این‌سوی دیوار آهنین است که همچنان مجازات مرگ را در دارالمکافات خود نگه داشته است. در مملکت ما، بقای این مناسک بدوی از سر جهل و نادانی مردم کوچه‌وبازار است که فقط تحت تأثیر جملات و عباراتی آیینی که به آن جماعت حُقه کرده و جا انداخته‌اند، واکنش نشان می‌دهد. هنگامی که